

# پرانتر باز، پرانتر بسته

## یا که آن سرخی سیب، یا... منصور ملکی

پیش در آمد:

این بار سون های پرانتر باز، پرانتر بسته را به دلیل بلند بودن مطالب یک کاسه می کشم. بلافاصله که پرانتر را باز کردیم، آن را می بینیم، چون نگارنده ی مطلب از سوز دل در مطلب اول عمان قلم را رها کرده است و بیش از سهم خودش نوشته است.

مؤسسه ی رسانه های تصویری که نگاه به سرمایه داران کوچکی که با چند میلیون تومان - کمتر یا بیشتر - سرقلمی، معاره ای درست کرده اند مژده می دهد که نگران نباشید؛ به زودی فیلم های تازه ای روانه بازار خواهد کرد تا آنان را که به خاک سیاه رسانده است احیاء کند! و این کار را هم می کند! و هر از گاه با دمیدن در بوق اعلام می کند ده فیلم را به صورت نوار ویدئو روانه ی بازار کرده است. یکی از این ده فیلم آخر، «اروپا» است. به شوق و ذوق و انتهای نوار ویدئویی «اروپا» را می گیرم تا برای دومین بار این فیلم را ببینم.

وقتی «اروپا» را در سینما نشان دادند، این قلم یادداشتی نوشت، با عنوان «سرخ رنگی است. مرگ هم رنگی است» و در ۱۹ آبان ۷۷ آن را در هفته نامه ی سینما به چاپ رساند. در آن یادداشت نوشته بودم:

سینما آدابی دارد و سینما رفتن آدابی، سینما رفتن، جوانان عبادت، رسم و آئینی دارد. آن شوری که در سالن تارکینت سینما در مقابل پرده ی بزرگ سینما در پوست از پوست، فقط از توست. وقتی از سینما بیرون می آیی، زمان و مکان دگرگونه است. نمی دانی کدام طرف خیابان ایستاده ای، به خصوص اگر در حروچی سینما در کوه چاهی باشد. نور خورشید به طرز غریبی می تابد، مثل این که در اولین روز خلقت جهان هستی، همان گونه نهار همان گونه غریب، برسی تو را می گیرد. این ترس را از کودکی به امروز با خود آورده ام (بعد از سینما ترسی از ترس به حاله دانشم، باز خواست پدرم، مادر که کجا بودی!)

اندوهی در حالت نشسته است، سسما همیشه مرا بی فردا کرده است. همیشه فکر کرده ام این آخرین بار است که به سینما می روم، فردایی وجود ندارد. از سینما که بیرون می آیی حال و هوای غریبی داری. آدم ها را می بینی و نمی بینی، نور خورشید به طرز غریبی می تابد، یا اگر شب باشد، تاریکی و سیاهی به تو می گوید تو در سیاره ای دیگر سها ایستاده ای.

بازده سال است که بی آداب سینما، بی آداب سینما رفتن و بی آداب خود رها کردن در ترس و اندوه نا سینما هستم و بسیم. بازده سال است که حال و هوای غریبی که بعد از فیلم به تو دست می دهد، از من نیست. بعد از سال ها دوری از این آداب و حال و هوای غریب، وقتی از دیدن «مسافران» بهرام بیضایی باز می کشم در آن سال ها بودم.

فیلم اروپا بار دیگر

فلا گفته بودم که ارتباط منطقی مرا با سینمای جهان، بی منطقی دیگران قطع کرده است. نمی دانم در سینمای جهان چه می گذرد، نمی دانم سینمای جهان کجاست. آدم های سینما را نمی شناسم. لارس فون تری بر (کارگردان فیلم اروپا) کیست؟ چه فیلم هایی ساخته است؟ رد او را چگونه پیدا کنم؟

وقتی فیلمی در تلویزیون می بینم که فخرمانان قصه در رستورانی به پیشخدمت می گویند: آقا دو تا آب بپرتقال! و پیشخدمت دو تا لیوان آبخور روی میزتان می گذارد! تکلیف من با فیلم خارجی روشن است. وقتی دیگران ذکر می کنند که من کدام فیلم خارجی را در سینما بینم، دیگران به جای من فیلم را می ستند یا نمی ستند، چگونه می توانم آن آداب سینما رفتن را نگاه دارم؟ وقتی فیلمی تکه تکه و بی سر و نه شده است چگونه می توانم در آن نور غریب آفتاب بعد از سینما رفتن خود را رها کنم؟

با همه ی این احوال فیلم «اروپا» را دیدم و فیلم آن قدر خوب است که مرا با خودم آشتی داد. به همین چیزی که نمی دانم اصلش چه بوده راضی هستم. فیلم «اروپا» سینماست. سینمای ناب. حتی اگر از سر و ته آن رده باشند. دیدن یک سکاس خودکشی در حمام کافی است که دریایی سینماگر خوب چگونه می تواند چون شاعری خوب نگاه کرده باشد. ترکیب سیاه و سفید و رنگی دوزنم. کار بسیار بدیع و ربیعی است که معونه اش را درگیر ندانده.

بلافاصله فهمیدم که زبانتی سیاه و سفید است، اما عشق رنگی است. مرگ هم رنگی است.

ز می بسد که فقط یک سکاس کوچک «خودکشی در حمام» مرا چگونه به وجد آورده است، و نه دهنم رسیده بود که «مرگ هم رنگی است». در آن سکاس که به صورت سیاه و سفید فیلم برداری شده بود، فتره ای از صه به حمام می رود و با تیغ رنگ دست خود را می زند. در سیاه و سفیدی رنگ فرمز خون می روده این صحنه ی بدیع در سینما فراموش شدنی است و دلم می خواست بارها و بارها آن را ببسم.

در تراز ویدئویی فیلم اروپا که مؤسسه رسانه های تصویری به بازار فرساده است تا از نهاجم فرهنگی جلوگیری کند، تا با ماهواره مغانه کند، تا مردم از ویدئو کلوب های غیر محار فیلم بگیرند. این صحنه حذف شده است، یعنی سانسور شده است. چرا؟ چون فکرهای دیگری به حای تو می اندیشد که کدام صحنه خوب است و کدام صحنه بد است. کدام صحنه اخلاقی است و کدام صحنه غیر اخلاقی. و جانت اینجاست که فقط یک مسؤول، با یک مرکز تصمیم گیرنده این کار را می کند تا تکلیف تو روشن شود. فیلم در سازهایی وزارت فرهنگ و ارشاد سانسور می شود، در دوبله سانسور می شود. در سینما سانسور می شود. اگر آن را در تلویزیون نشان دهند قسمت هایی را هم تلویزیون سانسور می کند. بعد که مؤسسه رسانه های تصویری می خواهد آن را در نوار ویدئویی بچیند صحنه های را سانسور می کند. حالا فکر کنید. مثلاً بعد از مدتی همین فیلم را تراز است راه آتش جمهوری اسلامی دوباره سخن کنند. حتی تمام صحنه هایی که قطاری را متفرج می کنند حذف خواهد کرد. آقایان، این واقعاً نجات بی اجزایی به فتنه است. آقایان، این نویسنده به بینندگی فیلم و توست به سینما است.

فصل دوم تاریخی این فیلم های سینمایی را که معلوم نیست در کدام بازار تلویزیون سیاهان دارای سانسور خورده است. در تلویزیون دیده اند؟ فیلم هایی که نامش استادان درهای زمانی را به هم ریخته است! ۶۷ دقیقه ای، ۸۵ دقیقه ای! و آیا تکلیک دوسان را موجه شده اند؟ هر صحنه ای که ظاهر غیر اخلاقی است حذف می شود. سانسور می شود. صدای فیلم به حای می ماند، گنگوها ادامه دارند، اما یک بلان کوتاه تکرار می شود. یعنی ستر زن و مرد فیلم دارند در حای راه می روند و در آن حرف می رسد. دورس آنها را سانسور می دهد. حرف ها را می شنویم، اما ناگهان کاسا و پلاسی از درخت و گل و سبزه و آب می بینیم. حرف ها ادامه دارند، باز کاسا! و نار همان بلان درخت و گل و سبزه و آب!

این دخالت های بی جا اقتدار مضحک است که نویسنده ای حوص بخوری با به وقاحت و مضحک بودن آن نحدی، و این دوسانی که مسؤولیت خطیر ارشاد بینندگی فیلم را در بر حایت داشت او از گناه دیدن فیلم عهده دارند. چه کسانی اند؟

می توانیم ببینیم بلند بالا از این دخالت های مضحک را فراهم کنیم و در این سال ها این قلم هر جا توانسته است نوشته است.

فیلم «سب» از مسعود کیمیایی را در تلویزیون نشان دادند. در تراز فیلم نام دستیار کارگردان را حذف کرده اند، چون نامش نصرت الله کریمی است و شبیه نام «نصرت کریمی» کارگردان فیلم های درشکه چی، محفل و... در حالی که این یک آدم دیگرست و آن یک آدم دیگر! نام آهنگساز فیلم را حذف کرده اند چون «گنتی باستانی» است و روزی روزگاری - قبل از آن که با مسعود کیمیایی ازدواج کند خواننده بوده است! من در همین مجله (شماره ی نخست) آنچه بر سر فیلم «بی بی جلجله» کی کوثر پوراحمد آمده است را به تفصیل نوشتم.

کلام آخر: در دنیای فیلم و سینما و ضوابط و معیارهای هر دم و دستگاهی به قول «حسین بنایی» (فخرمان قصه ی فیلم سایه ی حمال، نوشته ی مسعود جعفری جوزانی، به کارگردانی حسین دلیر)

یا که آن سرخی سیب

یا که این خمیر سرخ

سده ی جید تا خدا نابد دانسم؟